بسم الله الرحمن الرحیم :

این جلسه بیشتر مرور و تاکیدی بود بر مباحث قبلی مطرح شده در جلسات سوم و چهارم

قوام علم به روش نیست بلکه به غایت و هدف است .

بحث اول : تمایز علوم مختلف توجیهی ندارد .

برای بررسی دوباره این موضوع باز به دسته بندی اولیه خود مراجعه می کنیم و در ان فضا امکان و صحت این ادعا را مورد بررسی قرار خواهیم داد

مسائل معرفتی به دو دسته عمده تقسیم می شود :

**الف )**واحد معرفتی (گزاره های حسی ، عقلی ، نقلی):

در این فضا امکان تفکیک روشی و تمایز واحدهای معرفتی بر اساس روش امکان پذیر است

گذاره معرفتی معتبر چگونه بدست می اید ؟بیشتر توسط نقل یا بیشتر توسط مشاهده حسی (مخصوصا در فضای تجربی )

**ب )**نظام معرفتی :تفکیک علوم بر اساس روش درست نیست و قابل دفاع نیست . یعنی اینکه شما نمی توانید بگویید که گزاره هایی که از یک روش به دست امده ، یک علم را می سازند و علم دیگه حق مداخله در این راندارد .

منظور از «تفکیک» و « تمایز » در این بخش ، متباین فرض کردن علوم بخاطر تفاوت در روش

دو استدلال برای این مطلب قابل بیان است

1)اگر بگوییم« الف »«ب» است و این یک گزاره معتبر مثلا تجربی باشد

و بعد بگوییم « ب»« ج» است و این یک گزاره معتبر عقلی باشد .

آنگاه حتما می توانیم بگوییم «الف » «ج» است

و این یک نتیجه درست و معتبر است که کسی با ان مخالفت نمی کند. حالا آیا این تجربی است یا عقلی؟ و اصلا آیا اهمیت دارد؟

2)اگر گزاره تجربی گفت« الف » « ب» است و گزاره فلسفی گفت « الف » « ب » نیست ،ما هیچگاه نمی گوییم این دو گزاره هر دو درست است زیرا از دو روش کاملا جدا در بیان ان استفاده شده است .بلکه می گوییم یکی از این گزاره ها حتما درست است و دیگری حتما غلط است .

بنابر این اگر کسی بگوید که موضوع محل بحث ما « علم دینی » یک مفهوم پارادوکسیکال است دچار اشتباه شده است .

 در نظام معرفتی هر گزاره از روش خودش برای صدق و کذب پیروی می کند .یعنی در هر فضایی بحث می کنیم باید از قالب ها و دستورات ان فضا پیروی کنیم .اما این به معنای محال بودن امکان اجرای روشهای مختلف در موضوع واحد نیست بلکه یک موضوع واحد می تواند با روشهای مختلف مورد سنجش و بررسی قرار بگیرد و هر روش نتیجه خاص خود در این موضوع را ، ثمر خواهد داد و چنین نیست که اگر در موضوعی مثلا روش تجربی جریان پیدا کرد ، امکان بررسی ان توسط سایر روشها امکان پذیر نباشد .

مهمترین استدلال ما برای امکان این امر نیز امکان استفاده از دو گزاره غیر همسان (مثلا تجربی و عقلی )برای یک نتیجه منتج و صحیح می باشد که اگر این دو گزاره کاملا از هم متباین بودند امکان ربط ما بین انها وجود نداشت و هیچگاه این قیاس نمی توانست نتیجه منتج و صحیحی را ثمر دهد . (استدلال 1 در بالا)

نکته: اساسا معیار وحدت یک علم ، معیار تمایز علوم است و این معیار نمی تواند روش باشد. این به معنی مخالف با روش شناسی و یا انارشیست روشی و نسبیت گرایی نیست زیرا ما به بدیهیات در ماده و صورت قائل هستیم که در انها کشف از واقع ممکن است. بلکه بحث ما این است که آیا در یک موضوعی که هم ظرفیت مطالعه تجربی و هم ظرفیت مطالعه مثلا فلسفی را دارد، نمی توان پیشاپیش حکم کرد که یکی از این دو روش به کار گرفته نشود. چنین محدود کردن علم به یک روش، بستن راه علم و پیشرفت علمی است.

الان دو نوع روش وجود دارد :

الف)در فضای تاریخی- جامعه شناختی :بازسازی عقلانی مسیر پژوهشگر های برتر که این سبک شایع ترین سبک در فضای روش شناسی است .

ب)در فضای منطقی- فلسفی : که همان ضوابطی است که محصول علم منطق و به نحو پیشینی است.

روشی که بخواهد پیشینی باشد از حد بحثهای منطقی نمی تواند فراتر رود؛ اما «روش» به این معنا که بخواهند پیشاپیش نحوه رسیدن به نتیجه را معین کنند، این بیش از بازسازی عقلانی مسیر پژوهشگران قبلی نیست و این به هیچ وجه نمی تواند الزام قطعی برای پژوهشگر بیاورد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

**حاشیه :**

1)گزاره معرفتی معتبر چگونه به دست می اید ؟

مثلا فیزیکدان بسیار معتبر و معروفی ، چند درصد اطلاعات و استدلالهایش محصول مراجعه خود به واقع است و چند درصد ان محصول نقل است ؟

با یک ملاحظه ساده می بینیم که بسیاری از گفته های او محصول مراجعه به نقل است. یعنی اساسا هرچه در فیزیک متخصصتر می شود درصد گزاره هایی که در کتب و مقالات خوانده به مواردی که محصول پژوهش و مشاهده عینی و مستقیم خودش بوده بیشتر می شود. اکنون آیا جدی گرفتن مساله نقل (به معنای اعتماد به سخن دیگران در فرایند علمی)، فقط خاص علم دینی است یا مساله کلیه علوم است.

منطق به دنبال اعتبار سنجی علومی است که به صورت مستقیم به ما می رسد و علم اصول به دنبال اعتبار سنجی مراجعات به نقل است و از این جهت علم اصول کمکهای جدی ای می تواند به این حوزه از مباحث فلسفه علم داشته باشد.

2) دو نظام فلسفی مهم ارسطویی و( دکارتی-بیکنی ) از دو فضای فکری و روش منطقی خاص پیروی می کنند: این مهم است که ببینیم مساله خود در حوزه «روش» را با الگوگیزی از چه علمی حل کردند. یعنی هر دو درصدد غلبه بر شکاکیت و ابتنای علم بر یک روش برتر بودند اما هرکدام ناخواسته یک مدل علم را به عنوان علم شاخص در نظر گرفته و این بحثها ناشی از اوست:

ارسطو الگوی علم اعلای خود به لحاظ روشی را هندسه اقلیدسی قرار می دهد که در ان به دنبال یقین منطقی (نمی دانم - می دانم؛ و اگر می دانم یا هست یا نیست ؟) بوده که به صورت صفر و یکی، یا اثبات می شود و یا نفی می شود و حالت سوم نداریم .در حالی که می دانیم که در مورد بسیاری از بدیهیاتی که در همین مطق بحث شده، یقین صفر ویکی (دو ارزشی ) نداریم (فقط در مورد اولیات می توان حکم دوارزشی داد، اما آیا در مورد بقیه می‌ توان؟ مثلا در مورد متواترات که ما می دانیم بدانها علم داریم، آیا علممان از مسیر یقین دوارزشی عبور کرده و به ما رسیده است؟ مثلا اینکه گفته می شود کشور امریکا وجود دارد (برای امثال من که اصلا آنجا نرفته) یک گزاره معرفتی و یقینی است اما در این فضا ما یقین صفر و یکی نداریم ولی علم به وجود ان داریم و این علم برای ما معتبر است.

 در نقطه مقابل بیکن و دکارت هرکدام به جای هندسه، به سراغ حساب رفتند و نهایتا به وضعیتی رسید که از فضای حساب احتمالات پیروی شود که ان شاء الله بعدا در این زمینه توضیح داده خواهد شد..

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

3) تفکیک مقام فضای گرد اوری و فضای داوری: بیکن در نوارغنون ادعا کرد که منطق ارسطویی به درد نمی خورد و باید منطق جدیدی آورد. در واقع می گفتند منطق ارسطویی، چون مبتنی بر قیاس است (و در قیاس نتیجه همواره تابع اخس مقدمات است)، فقط برای تکرار مکررات خوب است و راهی برای کشف واقعیات جدید در اختیار ما قرار نمی دهد. و به همین جهت سعی کرد به جای قیاس، استقرا را به عنوان راهی منطقی که ما را به کشف جدید می رساند مطرح کند و نوارغنون را نوشت. (اگر دقت کنید در منطق ارسطویی ادعا نمی شود که ما راه کشف واقع را می دهیم. بلکه هدف منطق صیانت فکر از خطاست: یعنی دادن محکی برای داوری) اما سیر بحثهای منطقی نشان داد که واقعا استقرا به علم منجر نمی شود و کم کم دوباره همین بحث تحت عنوان تفکیک مقام کشف و گردآوری از مقام داوری مطرح شد. اما به جای اینکه به منطق و ضوابط منطقی برگردند قبول کرده بودند که منطق ارسطویی به درد نمی خورد و مقام داوری را خواستند برعهده خود مشاهده حسی بگذارند و در این فضاست که امروزه با علم دینی مخالفت می شود. می گویند گزاره های غیر حسی (دینی، فلسفی و ...) اگر بخواهد درمقام گردآوری (فرضیه سازی) بیاید اشکالی ندارد؛ اما داور نهایی تجربه است. اما واقعا چرا؟

 این یکی از مهمترین نکاتی است که کم کم تحلیلهای فلسفه علم را به سمت نسبی گرایی سوق داد زیرا بعدی ها آمدند نشان دادند که ما تجربه ناب (که بخواهد بی خطا داوری کند) نداریم و تردید در داور نهایی، تردید در اعتبار کلیت علم است. منطق داوری نباید تغییر پذیر و نسبی باشد ، زیرا محک و ابزار محک باید قطعی و ثابت باشد .پس نمی تواند گزاره ما گزاره تجربی باشد؛ البته حس تا در مرتبه ادراک حضوری (اتصال وجودی بین مدرِک و مدرَک) است قابل مناقشه نیست؛ اما این که به درد نمی خورد، و تا یک ارتباط حسی تبدیل به گزاره های معرفتی بشود کلی در ان دخل و تصرف می شود؛ لذاست که مقام داوری باید به گزاره هایی برگردد که به نحو پیشینی (مقدم بر گزاره های حسی) درست باشد .

به بیان دیگر، تجربه گرایان می گویند که « تنها گزاره معتبر ، گزاره تجربی است » ؛در حالی که این عبارت خودش تجربی نیست .

خلاصه اینکه بر اساس نظر کسانی که تجربه را محتمل الخطا می دانند، دیگر نمی توان تجربه را داور مناسبی برای صدق و کذب معرفی کرد و قبول آن به عنوان حکم و داور نهایی، به منزله محل تردید کردن کل نظام معرفتی بشر است.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

4)حجیت دو معنی دارد :

الف )وصول به واقع= (مثل شیخ انصاری در فقه که بسیار به دنبال به دست اوردن این فضا است )

ب)رفع تکلیف و معذریت = که فضای رایج در بحثهای فقهی شده است.

به نظر می رسد که باید به اولی برگردیم.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

4)ما با ارتکاز بسیاری از واقع را در دست داریم .

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

5)فرایند فهمیدن چگونه صورت می گیرد ؟

\*\*\*\*\*\*

6)انواع گزاره ها :

گزاره های منطقی: کشف واقع

گزاره های اعتباری :رفتار های انسانی در این حوزه است .

 جریان قاره ای بیشتر به این حوزه عنایت داشته است.و بحث نسبی بودن و نبودن در این حوزه بسیار محل چالش است .

آیا پشتوانه همین گزاره های اعتباری یک گزاره حقیقی است یا نه ؟